

بررسی تطبیقی خطبه عمر

شعبان علی خان صنمی*

فاطمه خان صنمی**

چکیده

عمر بن خطاب که در یک روز جمعه در جمع نمازگزاران سخن می‌گفت وقایعی از رخداد سقیفه به زبان آورد که از دیدگاه مورخان، با اهمیت ارزیابی شده است. عمر تنها شاهد باقی‌مانده از یاران سقیفه‌ای خود است که اکنون در حضور مردم و در اثنای خطبه نماز جمعه از آن روز واقعه گزارش می‌کند و پرده از حقایق بر می‌دارد که سالیان دراز به‌گونه‌ای دیگر بازگو و تبلیغ می‌شده است.

پژوهش پیش رو سعی کرده ضمن ترجمه و شرح این خطبه به درنگ و تأمل در آن پرداخته و موارد ادعایی خطیب را با وقایع تاریخی مقایسه و بررسی نماید. محتوای خطبه عبارت است از اتهام زدن به انصار، شتابزده و عجولانه خواندن بیعت با ابوبکر، مخالفان بیعت، اعتراضات جدی، ترس از اختلاف و پراکندگی که موارد ایجابی در این خطابه است.

واژگان کلیدی

علی علیه السلام، عمر، سقیفه، انصار، مهاجر، خطبه عمر.

مقدمه

عمر بن خطاب در سال‌های آخر عمر خود به مکه مشرف شد. در آنجا خبری شنید که حال‌وروز

sh_khansanami@yahoo.com

khansanamif@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۶/۱۵

*. استادیار گروه معارف اسلامی دانشگاه علوم پزشکی قم.

** . دانشجوی ارشد کلام و عقاید، دانشگاه قرآن و حدیث قم.

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۳/۲۷

خلیفه را درهم ریخت. سخنی که برای خلیفه گزارش شد، گفتگوی دو نفر از مسلمانان در خصوص مسئله رهبری پس از عمر بود. شخصی که آنها مایل بودند پس از عمر به‌عنوان خلیفه مسلمین زمام امور را در دست گیرد کسی جز امیرمؤمنان علی علیه السلام نبود. شنیدن این مطلب عمر را آشفته و خشمگین ساخت و تصمیم گرفت همانجا (در مکه) به‌پاخیزد و هشدار دهد و مردم را از چنین کاری برحذر دارد. اما نزدیکان وی مکه را محل مناسبی برای این کار ندانستند و پیشنهاد دادند که در مدینه و در جمع یاران خود تصمیمش را عملی سازد. عمر پذیرفت و در مکه سخن نگفت و آن را به مدینه موکول کرد. ابن عباس در این سفر همراه عمر بود و ماجرا را با طول و تفصیل آن گزارش کرده است. مورخان اهل سنت این مطلب را گزارش کرده و متن آن را بااهمیت تلقی کرده‌اند.^۱ در اینجا ابتدا متن خطبه ترجمه و سپس به بررسی محتوای آن پرداخته می‌شود.

نطق خلیفه دوم

ابن عباس، راوی قصه ابتدا مقدمه‌ای ذکر کرده، سپس متن خطبه را گزارش نموده است.

اما مقدمه:

«ابن عباس» گفت: من منتظر عبدالرحمن بن عوف در منا بودم. عبدالرحمن در آخرین حجی که عمر گذارد، همراه وی بود. من به عبدالرحمن قرآن می‌آموختم و آن روز در اقامتگاهش منتظر نشسته بودم. وقتی که عبدالرحمن آمد به من گفت: «ای کاش نزد عمر بودی و حال و روز خلیفه را از سخنی که شنیده بود، می‌دید!»

سخنی که به خلیفه گزارش شده بود این بود، «کسی گفته است اگر عمر بن خطاب بمیرد با فلان شخص بیعت خواهد کرد. بیعت ابوبکر هم کاری شتابزده و نسنجیده و زاییده شرایط روز بود که آن هم تمام شد.»

عمر وقتی که این سخنان را شنید خشمگین شد و گفت: «ان شاءالله من امشب در جمع مردم خواهم ایستاد و درباره کسانی که می‌خواهند حکومت و قدرت را از دست مردم بربایند! هشدار خواهم داد.»^۲

در اینجا که خطابه عمر را از زبان ابن هشام به‌عنوان ناقل اصلی و از طبری به‌عنوان ناقل تبعی پی می‌گیریم نام شخصی را که گوینده می‌خواست بعد از مرگ عمر با او به‌عنوان خلیفه مسلمین بیعت کند، مجهول است. هم شخص بیعت‌کننده و هم شخص بیعت‌شونده هیچکدام مشخص

۱. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۵.

۲. ابن هشام، السیرة النبویه، ج ۴، ص ۳۰۸؛ طبری، تاریخ الامم والملوک، ج ۳، ص ۷۰.

نیست، اما بلاذری در گزارش خود از هر دو نام برده است. شخصی که چنین سخنی گفته زبیر بن عوام است و شخصی که او مایل بوده است پس از عمر به عنوان خلیفه برگزیند، علی رضی الله عنه است.^۱ ابن ابی الحدید، از قول ابوعثمان جاحظ، گوینده این سخن را عمار بن یاسر نوشته و خلیفه محبوب او را علی رضی الله عنه معرفی کرده است.^۲ سپس می نویسد:

«فَهَذَا الْقَوْلُ هُوَ الَّذِي هَاجَ عُمَرُ أَنْ حُطِّبَ؛ چون سخن از علی به میان آمده باعث شده که عمر آن چنان به خشم آید»^۳ و از حوادث سال‌ها پیش (سقیفه) یاد کند.

ابن هشام در ادامه می نویسد: عبدالرحمن، خلیفه را نصیحت می کند که مکه جای خوبی برای سخن گفتن نیست. در موسم حج عوام الناس و مردم فرومایه بسیارند که بیم آن هست سخنان او را درست درک نکنند و مقصود او را به خوبی درنیابند و باعث آشوب شوند. عبدالرحمن به خلیفه پیشنهاد داد که بهتر است صبر کند تا به مدینه بازگردند، مدینه خانه سنت است و محل صحابه و بزرگان قوم، در آنجا می توان به ایشان اعتماد کرد و از تفسیر و برداشت ناصحیح، ایمن بود. خلیفه این نصیحت را پذیرفت و گفت: به خدا سوگند و به خواست خدا من این کار را به محض رسیدن به مدینه انجام خواهم داد.^۴

ابن عباس گفت: ما در آخر ذی الحججه به مدینه آمدیم. و چون روز جمعه شد من با سرعت به سوی مسجد روان شدم و در نزدیکی منبر جای گرفتم و مشتاق بودم که بدانم خلیفه چه خواهد گفت. به سعید بن زید بن عمرو بن نفیل (شوهر خواهر عمر) که پیش از من در مسجد کنار منبر جای گرفته بود، گفتم: امروز خلیفه مطالبی بر روی این منبر خواهد گفت که پیش از این گفته نشده است. سعید خشمگین شد و از گفته من رنجید و گفت: مگر چه سخنانی خواهد گفت که پیش از این گفته نشده است؟!^۵

خلیفه بر فراز منبر

خلیفه بر فراز منبر رفت و پس از پایان اذان و سکوت مؤذن، خدا را به شایستگی ستایش کرد و سپس مطالبی در رابطه با حکم زنا و سنگسار زانی ^۶ گفت: آنگاه بر اهمیت سخنان امروزش تأکید کرد

۱. بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۱۴.

۲. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۵.

۳. همان.

۴. ابن هشام، السیره النبویه، ج ۴، ص ۳۰۸.

۵. همان.

۶. مسلم در صحیح خود بخشی از این خطابه را تحت عنوان «باب رجم الحیلی من الزنا» آورده است.

و گفت: امروز می‌خواهم به شما چیزی بگویم که خدا اراده کرده است بگویم و نمی‌دانم شاید این آخرین کلام من باشد، کسی که آن را می‌فهمد و محترم می‌شمارد، حق آن را ادا کند و به درستی بازگو نماید. و کسی که می‌ترسد آن را درست فهم نکند نباید بر من دروغ بندد.^۱

آنگاه گفت: شنیده‌ام کسی از شما گفته است: «اگر عمر بمیرد من با فلان شخص بیعت خواهم کرد.»^۲

کسی از این مطلب فریب نخورد و نگوید بیعت با ابوبکر بدون اندیشه و ناگهانی بود و تمام شد، آری مسلماً بیعت با او چنین بود اما خداوند مردم را از شرّ و بدی آن دور کرد. در میان شما کسی چون ابوبکر که مردمان تسلیم او شوند نبود. (از این به بعد) اگر کسی شخصی را به‌عنوان حاکم، بدون مشورت با مسلمانان بپذیرد چنین پذیرفتنی برای هیچ‌یک از آنها اعتباری نخواهد داشت و عاملین آن تنبیه و کشته خواهند شد.^۳ سپس عمر داستان «سقیفه» را چنین نقل کرد:

آنچه اتفاق افتاد این بود: وقتی که خداوند پیامبرش را از میان ما برد، انصار با ما مخالفت کردند و با رهبرانمان در «سقیفه بنی‌ساعده» جمع شدند و علی و زبیر و کسانی که با آنها بودند نیز از ما فاصله گرفتند (و در خانه فاطمه فراهم آمدند)، درحالی‌که مهاجران دور ابوبکر گرد آمده بودند.

من به ابوبکر گفتم، برخیز تا نزد برادران انصاری خویش برویم، در این موقع دو نیک‌مرد «عویم بن ساعده و معن بن عدی» که در «بدر» حضور داشتند ما را ملاقات کردند و ما را از نتیجه‌ای که مردم در سقیفه بدان رسیده بودند آگاه ساختند، آنها از ما خواستند که نزد انصار نرویم و بازگردیم و کارمان را در میان خودمان تمام کنیم.

من گفتم: به خدا سوگند پیش آنها می‌رویم (وقتی که رسیدیم) انصار را در سقیفه یافتیم. در میان آنها مردی را دیدم که در جامه‌ای پیچیده شده، پرسیدم این مرد کیست؟ گفتند: «سعد بن عباد». گفتم چرا چنین است؟ گفتند: بیمار است، آنگاه یکی از انصار برخاست و حمد و ثنای خدا را به‌جای آورد و گفت: اما بعد، ما انصار خداوندیم و سربازان اسلام، و شما مهاجران، گروهی از ما به‌شمار می‌روید که به اینجا آمده‌اید (و در سرزمین ما ساکن شده‌اید).

عمر می‌گوید: از سخنان او احساس کردم که می‌خواهند ما را کنار بزنند و قدرت را از ما غصب کنند، وقتی که سخنان مرد انصاری تمام شد، خواستم صحبت کنم و در ذهن خویش مطالبی را آماده کرده بودم و قصد داشتم در حضور ابوبکر ایراد کنم درحالی‌که بخشی از خشم خود را از ابوبکر پنهان

۱. ابن‌هشام، السیرة النبویة، ج ۴، ص ۳۰۸.

۲. أنه قد بلغني أن فلانا قال: والله لو قد مات عمر لقد بايعت فلانا. (همان؛ طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۳، ص ۲۰۴)

۳. ابن‌هشام، السیرة النبویة، ج ۴، ص ۳۰۹.

می‌داشتم اما ابوبکر از من خواست تا ساکت و آرام باشم. من اطاعت کردم و نخواستم او را خشمگین سازم در این حال ابوبکر که مردی عالم‌تر و باوقارتر از من بود برخاست و با انصار سخن گفت. به‌خدا سوگند کلمه‌ای که من در نظر داشتم از قلم نینداخت و آن را به‌خوبی - بهتر از آنچه من می‌توانستم انجام دهم - بالبداهه بیان کرد.

ابوبکر گفت: ای گروه انصار! هر چه از فضیلت خود بگویید شایسته آنید ولی نژاد عرب هرگز قدرت را جز در قبیله (قریش) به رسمیت نخواهند شناخت. آنان بهترین و شریف‌ترین مردم در نسب، خون و سرزمین هستند.^۱ من یکی از این دو مرد (عمر و ابو عبیده بن جراح) را برای زمامداری شما می‌پسندم. با هر کدامشان می‌خواهید بیعت کنید. آنگاه ابوبکر دست من و ابو عبیده را گرفت و به مردم نمایاند. به‌خدا سوگند از گفتار ابوبکر تنها همین بخش را خوش نداشتم، ترجیح می‌دادم گردنم بی‌آنکه گناهی مرتکب شده باشم - زده شود اما سالار و برتر قومی نباشم که ابوبکر در میان آنها باشد.

چون ابوبکر سخن خویش را به‌پایان برد خطیب انصار برخاست و گفت: من مردی کارآزموده و سردوگرم جهان چشیده‌ام، سخن درست را از من بشنوید، ای گروه قریش! یک امیر از ما و یک امیر از شما باشد.^۲ در این بین هیاهو به‌پا شد و سخن‌ها در هم شد و من از اختلاف ترسیدم. به ابوبکر گفتم دست پیش آر تا با تو بیعت کنم. پس از من مهاجران نیز با وی بیعت کردند و سپس انصار نیز بیعت کردند. هجوم جمعیت چنان شد که «سعد بن عباد» زیر دست‌وپاها لگدمال شد. یکی گفت: «سعد بن عباد» را کشتید! گفتم: خدا سعد را بکشد.

به‌خدا کاری مهم‌تر از بیعت ابوبکر نبود اگر آن روز کار بیعت ابوبکر فیصله پیدا نمی‌کرد، بیم آن می‌رفت که عقد بیعت برای کس دیگری بسته می‌شد که ما ناچار یا باید او را تحمل و اطاعت می‌کردیم و یا با وی مخالفت کرده و باعث اختلاف و فساد می‌شدیم.^۳ تمام کسانی که درباره سقیفه سخن گفته‌اند متن این خطابه را هر چند با اندکی اختلاف اما بااهمیت تلقی کرده، و آن را پذیرفته‌اند.^۴

در حاشیه نطق خلیفه

در این نطق نکاتی قابل دقت و تأمل است.

۱. انصار برای دست‌یافتن به حکومت به‌عنوان جانشین پیامبر ﷺ و محروم کردن مهاجران از

۱. ابن‌واضح، تاریخ البعوی، ج ۲، ص ۱۲۳.

۲. ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۷۰.

۳. طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۳، ص ۷۲.

۴. هذا حدیث متفق علیه من اهل السیره. (ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۵)

حق خودشان، از سوی خلیفه متهم شده‌اند.

۲. نتیجه اجتماع در سقیفه، کاری عجولانه و غیرقابل تکرار بوده است و از این پس، اگر کسی بخواهد نظیر ابوبکر از مردم بیعت بگیرد گردش زده می‌شود!
۳. به روشنی تمام معلوم می‌شود، آنهایی که در خانه فاطمه علیها السلام به همراه علی علیه السلام و زبیر بست نشستند، بنی‌هاشم و جمعی از هواداران علی علیه السلام بودند.
۴. از این سخنان این نکته روشن می‌شود که اعتراض جدی نسبت به نامزدی ابوبکر نه تنها از طرف انصار بلکه از جانب علی علیه السلام و حامیان او نیز وجود داشته است.
۵. ترس از اختلاف و پراکندگی، از علل اقدام به بیعت ادعا شده است. بررسی و توضیح این موارد را تحت عنوان‌های ذیل پی می‌گیریم:

الف) ترس انصار

آیا اتهام به انصار مبنی بر اجتماع در سقیفه برای پس‌زدن مهاجران صحیح بوده است؟ از پیشنهاد انصار (پس از یأس از زعامت علی علیه السلام)^۱ که گفتند امیری از مهاجران و امیری از انصار تعیین شود، پیداست که انصار قصد تصاحب و تصرف انحصاری قدرت را نداشتند بلکه منشأ این حرکت و سبب تصمیم آنها، ترسی بوده که از مهاجران و قریش در نبود پیامبر صلی الله علیه و آله احساس می‌کردند. ابن‌ابی‌الحدید به نقل از کتاب *السقیفة و فدک* نوشته ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری (م. ۳۲۳) می‌نویسد:

سخنران انصار، حباب بن منذر گفت: ^۲ ما از اینکه قدرت و حکومت در اختیار شما باشد رشک نمی‌ورزیم، بلکه ترس ما از این است که در آینده کسانی بر مسند قدرت تکیه‌زنند که (ما به دستور پیامبر خدا و در حمایت از گسترش دین او) پدران، فرزندان و برادران آنها را کشته‌ایم.^۳ سپس ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: من وقتی که این گزارش را از کتاب *السقیفة و فدک* بر نقیب بصره، ابوجعفر یحیی بن محمد علوی حسنی^۴ معروف به ابن ابوزید در سال ۶۱۰ هجری خواندم. استادم ابن ابوزید به من گفت:

۱. و قال سعد بن عبادہ: ایها الناس انی واللہ ما اردتها الولاية حتی رأیتکم تصرفونها عن علی علیه السلام. (مجلسی، بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۱۰)
۲. إنا واللہ ما ننفسُ هذا الامرَ علیکم ائہا الرَّهطُ ولکننا نخافُ أن یلیئہ بعدکم من قتلنا ابناءہم و آبائہم و إخوانہم.
۳. ابن‌ابی‌الحدید، شرح *نہج البلاغہ*، ج ۲، ص ۵۲.
۴. در متن «حسینی» آمده که غلط است زیرا مولف خود در ج ۱۰، ص ۲۱۴ کتابش از وی با نام «حسنی» یاد کرده است: «و کان ابوجعفر بن ابی زید الحسینی نقیب البصرۃ رحمہ اللہ ...».

پیش‌بینی و تشخیص «حباب بن منذر» درست درآمد؛ زیرا همان چیزی که از آن بیم داشت در روز واقعه «حره» پیش آمد و انتقام خون مشرکان کشته شده در جنگ بدر را از انصار گرفتند.^۱ نقیب به من گفت: پیامبر ﷺ هم، بر اهل و ذریه خود از همین وضع بیم داشت؛ زیرا او مردم را مصیبت‌زده کرده بود و می‌دانست که اگر بمیرد و تنها دختر و فرزندانش را به صورت رعیت و مردم عادی، زیر دست حاکمان باقی بگذارد به خطر بزرگی می‌افتند. به همین منظور بود که پیوسته پایه‌های حکومت را برای پسرعمویش پس از خود استوار می‌ساخت: «فَمَا زَالَ يُقَرِّرُ لِابْنِ عَمِّهِ قَاعِدَةَ الْأُمْرِ بَعْدَهُ، حِفْظًا لِدَمِيهِ وَ دِمَاءِ أَهْلِ بَيْتِهِ» تا شاید خون علی علیه السلام و فرزندانش محفوظ بماند. روشن است اگر آنان حاکم بودند خون و جانیشان محفوظ‌تر از آن بود که رعیت و زیر دست حاکم دیگری باشند ولی قضا و قدر با آن حضرت یار نبود و کار چنان شد که شد و کار فرزندانش او به آنجا کشید که خود می‌دانی!^۲ بی‌شک بزرگ‌ترین عاملی که انصار را جهت پیش‌دستی در امر خلافت در سقیفه گردهم آورد، ترس بود. مخصوصاً اگر هشدارهای پیامبر را هم به این مطلب اضافه کنیم که از جمله فرمود: «پس از من، انصار در جامعه اسلامی، اقلیتی تحت ستم خواهند شد.»^۳ و یا اینکه فرمود: «انصار پس از من رو به کاستی می‌گذارند.»^۴

دلایلی که انصار در توجیه کار خود عنوان کردند بیشتر به بهانه شبیه بود تا ادله، دلیل اصلی همان ترس پنهان بود که از زبان حباب بن منذر ظاهر شد.

بنابراین، گفتار انصار مبنی بر اینکه «اسلام در شهر ما (مدینه) رشد کرد و از آنجا گسترش یافت و یا اینکه «انصار در راه نشر اسلام از بذل جان و مال دریغ نکردند و در دفاع از اسلام سینه‌ها را سپر کردند» مقدمه‌ای برای رسیدن به مقصود و بهانه‌ای برای اخذ امتیاز و تأمین جان و اموالشان بود.^۵ که البته این خواسته برآورده نشد و اجتماع و پیش‌دستی آنها در سقیفه محکوم شد.

ب) عقب‌نشینی انصار

خطیب قریش (ابوبکر) به خوبی از موقعیت و ضعف انصار آگاه بود و با دست گذاشتن روی نقاط ضعف

۱. دینوری ترس سخنران انصار را چنین آورده است: «... و لکننا نشفق مما بعد الیوم و نخذر ان یغلب علی هذا الامر من لیس منا و لا منکم ...» (دینوری، الامامة و السياسة، ص ۱۰) و نیز: «قال ابوبکر: انما ... نخاف یا حباب؟ قال:

لیس منک اخاف، و لکن من یجی بعدک». (همان، ص ۱۳)

۲. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۵۳.

۳. همان.

۴. همان.

۵. ابن هشام، السیرة النبویه، ج ۴، ص ۶۵۰.

و به رخ کشیدن و بزرگ نمودن آنها شیرازه وحدت آنها را از هم پاشید و با زنده کردن اختلاف کهنه میان آنها و رقابت و هم‌چشمی که از دیرباز میان دو تیره اوس و خزرج، وجود داشت، به اتفاق و اجتماع نوپا و کوتاه‌مدت آنها خاتمه داد.

وی برای بیدار کردن کینه‌های خفته و عداوت حاصل از جنگ‌های زمان جاهلیت میان اوس و خزرج، زیرکانه گفت: «اگر کسی از شما بر مصدر این امر (زاممداری) قرار گیرد به آن ماند که در دهان شیر نشسته باشد» و برای اطمینان دادن به دل‌های وحشت‌زده انصار ادامه داد که: «... امیر و زمامدار از میان ما برگزیده خواهد شد و وزیر و مشاور از میان شما. بدانید که کارها بدون شما و به دور از مشورت شما انجام نخواهد گرفت.»^۱

تأثیر این سخنان به زودی مشهود شد و رئیس قبیله اوس (اسید بن حضیر) اولین کسی بود که بیعت کرد و به پیروی از او افراد قبیله و سپس قبیله خزرج دست دراز کرد.^۲

ج) شتاب‌زدگی و ناگهانی بودن خلافت ابوبکر

گفتیم که خلیفه دوم، نتیجه اجتماع سقیفه و انتخاب ابوبکر را کاری عجولانه می‌دانست، اینکه گفته است: «ان بیعة ابي بکر كانت فلتنة...» به این معناست که در ورای این نتیجه، تصمیم دیگری در کار نبوده و آنچه رخ داد، اتفاقی و ناگهانی بوده ولی دلایلی هست که صدق این ادعا را سست می‌کند و از وجود اراده و تدبیر و تلاش برای رسیدن به این نتیجه خبر می‌دهد.

۱. گفتگوی امسلمه و عایشه

از جمله گفتگوی عایشه و امسلمه یکی از این دلایل است که چون عایشه عزم سفر به بصره کرد امسلمه به او گفت: ای عایشه! آیا به یاد می‌آوری روزی را که من و تو در سفری همراه پیامبر ﷺ بودیم و علی ﷺ در زیر سایه درختی مشغول تعمیر و وصله کردن کفش پیامبر و شستن جامه او بود ... در این موقع پدرت به همراه عمر وارد شدند و خواستار دیدار رسول خدا ﷺ گردیدند و چون رخصت حضور یافتند من و تو به حجاب رفتیم. و آن دو پس از مقداری صحبت گفتند: یا رسول الله! ما نمی‌دانیم چند سال در میان ما زندگانی خواهی داشت، چه خوب بود خلیفه خود را به ما معرفی می‌کردی تا پس از تو پناه ما باشد. پیامبر ﷺ فرمود: من او را می‌شناسم لکن اگر او را به شما معرفی کنم از گرد او پراکنده خواهید شد، چنان که بنی اسرائیل از گرد «هارون بن عمران» پراکنده شدند.

۱. طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۳، ص ۶۸.

۲. دینوری، الإمامة و السياسة، ص ۱۱.

ابوبکر و عمر ساکت شدند و بیرون رفتند. همین که ما بر رسول خدا ﷺ وارد شدیم، تو - که از همه ما بر پیامبر جسورتر بودی - گفتی: یا رسول الله! چه کسی را برای خلافت پس از خود برمی‌گزینی! پیامبر ﷺ فرمود: آن کفش دوز را.

وقتی نگاه کردیم جز علی کسی نبود. در اینجا تو باز پرسیدی: یا رسول الله! اینجا که جز علی ﷺ کسی نیست؟

حضرت فرمود: آری، همو (خلیفه من است) آیا به یاد داری؟ عایشه تصدیق کرد و گفت: آری به خاطر دارم ...»^۱

این گزارش نشان می‌دهد که نتیجه سقیفه چندان هم اتفاقی نبوده و یا دست کم، فکر و نقشه آن از مدت‌ها پیش در ذهن برخی‌ها وجود داشته است.^۲

۲. زدوبندهای سیاسی

در پاره‌ای از گزارش‌ها، گذشته از اینکه به وجود روابط پنهانی و تباری و تلاش برای رسیدن به قدرت خبر می‌دهد، صریحاً از تقسیم پست‌ها در آینده گزارش می‌کند. برخی محققان گفته‌اند که بنا بود ابوبکر خلیفه شود و ابوعبیده جراح متصدی امور مالی و عمر عهده‌دار قضاوت گردد.^۳

۱. در اصطلاح سیاسی امروز ابوبکر پست ریاست و سیاست عالی حکومت را برعهده گرفت؛

۲. ابوعبیده امور مالی و اقتصادی را عهده‌دار گشت؛

۳. عمر، رئیس قوه قضائیه شد.

این سه پست که سرآمد پست‌های اساسی دولت و حکومت اسلامی است و تقسیم این مراکز اساسی و حیاتی در حکومت اسلامی به این شیوه بین آن سه تن که نقش‌های عمده و شناخته‌شده‌ای در سقیفه برعهده داشتند، تصادفی و بی‌مقدمه نبود؛ زیرا خود خلیفه به شایستگی علی ﷺ برای احراز پست خلافت اذعان داشت، با این حال، حاضر نبود زمام امور را - نه در حیات خود و نه پس از مرگ خویش - به علی ﷺ بسپارد.^۴

اظهار تأسف خلیفه دوم، وقتی که مجروح و زخمی، در بستر مرگ افتاده بود، از درگذشت

۱. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۱۸.

۲. ابن ابی‌الحدید این گزارش را پذیرفته است. از این رو در سند آن تردید نکرد ولی در دلالت آن خدشه نموده است. برای پی بردن به سستی ایراد دلالتی او به سوال و جوابی که در پایان حدیث مطرح کرده، دقت کنید. وی می‌گوید: «فان قلت: فهذا نص صریح في امامة علي ﷺ فما تصنع انت واصحابك المعتزلة؟ قلت: كلا، انه ليس بنص كما ظننت. لانه ﷺ لم يقل، استخلفه و انما قال: لو استخلفته، و ذلك لا يقتضي حصول الاستخلاف!» (همان)

۳. صدر، فکک، ص ۱۰۷؛ همان، ص ۱۰۴.

۴. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۵۷.

ابوعبیده که گفت: «اگر ابوعبیده زنده بود او را خلیفه و زمامدار مسلمانان می‌کردم» معلوم نیست که به دلیل لیاقت و شایستگی ابوعبیده برای تصدی پست خلافت باشد، و همچنین به دلیل امانت‌داری ابوعبیده که به‌زعم خلیفه، پیامبر ﷺ او را امین امت خوانده بود، نبود؛ زیرا پیامبر تنها او را به مدح و ثنا اختصاص نداده بود بلکه در آن روز شخصیت‌های بسیاری مورد مدح و ستایش پیامبر قرار گرفته بودند. به عقیده برخی، علت اظهار تأسّف خلیفه «که ای کاش ابوعبیده زنده بود تا او را خلیفه نماید»، برای تکمیل اهداف سیاسی بوده است.

۳. گفتار امام علی علیه السلام به عمر

شاهد دیگر، گفتار امیرمؤمنان علی علیه السلام است که به عمر فرمود: شیر خلافت را بدوش که برای تو هم نصیبی خواهد بود، کار آن را برای او (ابوبکر) محکم کن تا فردا به تو باز گرداند.^۱ از این اشاره علی علیه السلام روشن می‌شود که تبانی و توطئه بین آن دو از پیش، وجود داشته است و آنان برای در پیش گرفتن خطمشی ویژه‌ای با هم به توافق رسیده بودند و گرنه اجتماع سقیفه در آن روز آن هم با آن شتاب، هرگز مجال این‌گونه حساب‌های دقیق سیاسی و پیش‌بینی‌های لازم را نداشت.^۲

د) مخالفان جدّی سقیفه

از سخنان خلیفه این نکته روشن می‌شود که جریان سقیفه گذشته از انصار، مخالفت‌های جدّی از جانب علی علیه السلام و حامیان او را نیز در پی داشته است. این مطلب حقیقت روشنی است که برخی منابع اهل سنت، سعی در کتمان و تضعیف آن دارند. ابن سعد جریان سقیفه و انتخاب ابوبکر را طوری گزارش می‌کند که گویا هیچ اعتراض و مخالفت جدّی‌ای از ناحیه مسلمانان وجود نداشته و امت یکپارچه و متحد با خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کردند و آن را حق مسلم ابوبکر و غیرقابل تردید تلقی نمودند: *أَبِي اللَّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ أَنْ يَخْتَلَفَ عَلَيَّ أَبِي بَكْرٍ!* این خطابه وجود چنین اتفاق نظری را تکذیب می‌کند. طبری اخباری را گزارش کرده که حکایت از اتحاد و یکپارچگی مردم برای انتخاب ابوبکر دارد در یک روایت می‌گوید:

عمر و بن حریت از سعید بن زید پرسید، آیا روز درگذشت پیامبر حضور داشتی؟
سعید: آری.

۱. همان، ج ۳، ص ۵.

۲. صدر، فدک، ص ۱۰۷.

عمرو: چه وقتی با ابوبکر بیعت شد؟

سعید: همان روز رحلت پیامبر ﷺ، آنها خوش نداشتند که برخی از روز را سپری کرده باشند بی آنکه در جماعت نباشند.

عمرو: آیا کسی با (بیعت) او مخالفت کرد؟

سعید: نه، مگر مرتد یا کسانی که نزدیک بود به ارتداد کشیده شوند، اما خداوند عزوجل از انصار دستگیری کرد و آنها را نجات داد.

عمرو: آیا کسی از مهاجران از (بیعت با ابوبکر) خودداری کرد.

سعید: نه، بی آنکه از مهاجران خواسته شود آنها خود برای بیعت با ابوبکر هجوم می آورند.^۱

در روایت دیگر می گوید:

حبيب بن ابوثابت گفت: علی در منزل خود بود که به وی گفته شد: ابوبکر برای اخذ بیعت با مردم نشسته است، حضرت فوراً جامه‌ای به تن کرد و به سوی ابوبکر روان شد، از شدت عجله نه عبا بر دوش گرفت و نه شلوار به پا نمود. مبادا وقت بگذرد و بیعت با ابوبکر به تأخیر افتد. حضرت با ابوبکر بیعت کرد و همان جا نشست و فرستاد تا جامه‌اش را آورند و پوشید و ملازم مجلس او شد.^۲

ه) گزارش یعقوبی

همان‌طور که گذشت، خلیفه در بخشی از نطق خود گفت: «در این بین هیاهو به پا شد و سخن‌ها در هم گشت و من از اختلاف ترسیدم. به خدا سوگند کاری مهم‌تر از بیعت ابوبکر نبود. اگر کار بیعت ابوبکر فیصله پیدا نمی‌کرد، بیم آن می‌رفت که عقد بیعت برای کس دیگری بسته می‌شد که از دو حال خارج نبود: یا باید علی‌رغم میل و رضایت خود از او متابعت می‌کردیم و یا اینکه با او به مخالفت برخاسته و موجب فساد و تباهی می‌شدیم.»^۳

این سخنان مبهم و کنایه‌آمیز، با اینکه گروه انصار در همان حمله نخست مهاجرین، عقب‌نشینی کردند و از ادعای امارت دست برداشته، به وزارت و مشورت راضی شدند، چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟ آیا آن کس که بیم آن می‌رفت با وی بیعت شود چه کسی بود؟ گزارش یعقوبی تصویر روشنی از روز واقعه ارائه می‌دهد که مقصود خلیفه را آشکار می‌سازد. وی ضمن گزارش مشاجرات و مذاکرات آن روز می‌نویسد:

۱. طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۳، ص ۷۲.

۲. همان، ص ۱۰۸.

۳. همان، ص ۷۲.

... در این هنگام «ابوعبیده بن جراح» (از گروه قریش) فریاد کرد: «ای گروه انصار! شما نخستین کسانی بودید که پیامبر را یاری کردید اکنون نخستین کسانی نباشید که باعث تبدیل و تغییر گردند.» سپس «عبدالرحمن بن عوف» سخن گفت و در تأیید سخنان ابوعبیده افزود: ای گروه انصار! شما هرچند برتری داشته‌اید (و در خدمت به اسلام پیش قدم بوده‌اید اما بدانید) در میان شما کسی چون ابوبکر، عمر و علی نیست.

در این هنگام (خطیب انصار) «منذر بن ارقم» به پا خاست و گفت: «برتری کسانی را که نام بردی انکار نمی‌کنیم و حقیقتاً در میان ایشان مردی است که اگر این امر (خلافت) را خواستار می‌شد هیچ کس با او به نزاع بر نمی‌خاست» و مقصود او علی بن ابیطالب علیه السلام بود.^۱

گزارش ناقص و کنایه‌آمیز خلیفه با نقل یعقوبی تکمیل و آشکار می‌شود اما این تنها یعقوبی نیست که از علی علیه السلام نام می‌برد بلکه ابن ابی‌الحدید نیز سخنان منذر بن ارقم را به نقل از زبیر بن بکار صاحب *الموفقیات* آورده^۲ جز اینکه وی گفتار منذر را پس از انجام بیعت در همان روز دانسته است. اگر گفتار «منذر» در پاسخ عبدالرحمن بن عوف باشد و نیز با این فرض که عبدالرحمن در سقیفه حضور نداشته، می‌توان نقل زبیر بن بکار را پذیرفت. اما به هر تقدیر شک و ابهامی که در این نطق مشاهده می‌شود جز بر علی علیه السلام قابل انطباق نیست.

(و) بهانه ترس از فتنه

اشاره شد که خلیفه دوم در نطق خود گفت: «من از وقوع فتنه ترسیدم، از این رو سریعاً دست دراز کرده با ابوبکر بیعت نمودم.»

ریحانه رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه زهرا علیها السلام در جریان محاجّه در مسجد پیامبر در این باره فرمود:

هنوز جراحت مصیبت پیغمبر بهبودی نیافته و پیکر پاک او به خاک نرفته بود که بهانه گرفتید و پیش افتادید و گفتید: «ما از فتنه ترسیدیم» شما به ادعای خود از فتنه ترسیدید اما آگاه باشید که در فتنه و تباهی سقوط کردید. «آری جهنم، کافران را فراگرفته است.»^۳

بی‌شک اقدام در تغییر مسیر درست خلافت، بزرگ‌ترین فتنه و فساد و پایه همه فتنه‌ها بود:

۱. ابن‌واضح، *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۱۲۳.

۲. انا لنعلم أن من قریش من لو طلب هذا الامر لم ینازعه فیہ أحد و هو علی بن ابیطالب. (ابن ابی‌الحدید، شرح *نهج‌البلاغه*، ج ۲، ص ۲۰)

۳. توبه (۹): ۴۹.

۴. طبرسی، *الاحتجاج*، ص ۱۰۱.

چراکه آنها حکومت شرعی و قانونی را که حق مسلم علی علیه السلام و مایه سعادت و هدایت دین و دنیای مردم بود، اقامه نکردند.

عمر خود به مظلومیت علی علیه السلام اعتراف کرده است: یا ابن عباس! ما اظن صاحبک الا مظلوماً^۱ و علی علیه السلام را پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله شایسته و لایق‌ترین فرد برای تصدی خلافت می‌شناخته است.^۲

نتیجه

گزارش ماجرای سقیفه از زبان عمر بن خطاب در جمع نمازگزاران، آن‌هم در آخرین سال از دوره خلافتش، بسیار با اهمیت تلقی شده است و تقریباً همه منابع و مآخذ تاریخی، مشروح سخنان او را با اندکی تفاوت گزارش کرده‌اند.

محتوای خطبه، متهم کردن انصار به غصب خلافت، شتاب‌زده و عجولانه خواندن بیعت ابوبکر، وجود مخالفان جدی با خلافت ابوبکر و برکناری بنی‌هاشم به‌ویژه سالار آنان، علی علیه السلام از ماجرای سقیفه، مهم‌ترین نکات مورد اعتراف در خطابه خلیفه است که برخی منابع اهل سنت در صدد پنهان کردن و وارونه جلوه دادن آنها برآمده‌اند.

منابع و مآخذ

۱. قرآن کریم.
۲. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دار الکتب العربیه، ۱۳۷۸ ق.
۳. ابن سعد، الطبقات الکبری، تحقیق احسان عباس، بیروت، دار صادر، ۱۹۹۸ م.
۴. ابن هشام، السیره النبویه، بیروت، دارالکتب العربیه، ۱۴۲۰ ق.
۵. ابن‌واضح، تاریخ یعقوبی، بیروت، دارصادر، ۱۳۷۹.
۶. بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، تحقیق محمد حمدالله، قاهره، دارالمعارف، ۱۴۰۱ ق.
۷. دینوری، ابن‌قتیبه، الامامة و السیاسة، تحقیق خلیل منصور، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۰ ق.
۸. صدر، سید محمدباقر، فدک، ترجمه علی‌اکبر حسنی، قم، انتشارات فدک، بی‌تا.
۹. طبرسی، احمد بن علی، الاحتجاج، تحقیق محمدباقر الخراسانی، بیروت، مؤسسه الاعلمی، ۱۴۱۰ ق.
۱۰. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الامم و الملوک، تحقیق محمد علی مهنا، بیروت، دارالاعلمی، ۱۴۱۸ ق.
۱۱. مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار لدرر اخبار الائمه الاطهار، بیروت، وفاء، ۱۴۰۳ ق.

۱. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۶، ص ۴۵.

۲. همان، ج ۲، ص ۵۷ و ج ۶، ص ۵۰.